



نحوه مهاجرت امیر پارسا از «صفاری» تهران تا «شریعتی» مشهد
نذر آزادی ام بود

ادیب پارسا در سال ۶۶ به درخواست خودش به لشکر ۷۷ خراسان منتقل و معاون عقیدتی سیاسی سپاه می شود. خودش می گوید: «وقتی اسیر بودم، همسر من نذر کرده بود که اگر زنده و سالم برگردم، خادم امام هشتم (ع) شوم، بنابراین از سال ۷۱ توفیق یافتم که کشیک هشتم در بانی حرم باشم و به خادم بودن افتخار می کنم. با وجود پیشنهادهای خوب کاری در زمان های مختلف، هیچ وقت حاضر نشدم شهرم را رها کنم و هیچ وقت از پیش امام رضا (ع) نمی روم.»

او که در ابتدای مهاجرتش به مشهد، در خانه های سازمانی ساکن بوده، حالا ۱۵ سال است که به مجتمع غدیر واقع در بولوار شریعتی قاسم آباد نقل مکان کرده و تا به امروز در این منطقه ساکن بوده است.

امیر سرتیپ علی اصغر ادیب پارسا که حالا هفتاد و پنج سالگی خود را سپری می کند، بزرگ شده محله «صفاری» تهران، حوالی میدان خراسان است. او سال ۴۸ وارد دانشکده افسری می شود که خودش قصه ای دارد: «بیماری پدرم و دغدغه تأمین معیشت چندسر عائله، مجبورم کرد که به دانشکده افسری بروم. دوره آموزشی ام را در شیراز گذراندم و همان جا با خواهر یکی از هم کلاسی هایم در سال ۵۱ ازدواج کردم. بعد از دوره آموزشی، قرعه انداختند و نصیب من لشکر ۶۴ ارومیه شد، خانواده ام در خانه های سازمانی شهر خوی ساکن شدند و همان موقع به علت امتیاز بالاییم، با درجه ستوانی، فرمانده گروهان زرهی گردان ۲۲۰ شدم.»

او در سال ۶۷ به اسارت دشمن در می آید که این دوران، ۲ سال و ۳۴ روز به طول می انجامد.

سختی های زندگی خانوادگی یک امیر ارشد

دلهره، همراه همیشگی همسر من بود

مأموریت می رفتم، رفتنم با خودم و برگشتنم با خدا بود. خود این موضوع برای خانواده ام دلهره آور بود. بماند که گاهی ضد انقلاب ها هم تهدید می کردند؛ مثلاً در آن سال هایی که خانواده ام در خوی بودند، برای مأموریت آموزشی به تهران رفتم. در همین مدت، یکی از عوامل ضد انقلاب به خانه های سازمانی نفوذ کرده و شبانه قصد ورود به خانه من را کرده بود تا به خاطر پیروزی های مکرر مادر عملیات ها، از این طریق، از خانواده ام انتقام بگیرد. همان لحظه سروانی به نام «قرلو» برای تماس تلفنی به منزل ما می آید. او متوجه این توطئه شوم می شود و مهاجم فرار می کند. سر همین ماجرا بود که خانواده ام به تهران نقل مکان کردند.»

«خانواده ام در طول زندگی و همراه شدن با من، سختی و زجر زیادی کشیده اند. خانمم از همان اول پذیرفت که همسرش یک نظامی است و پایه پای من پیش آمد. سه دختر و دو پسر هم همیشه نبودن هایم را تحمل کرده اند.»

امیر سرتیپ ادیب پارسا با گفتن این جملات، به ما می فهماند که ارزش خانواده اش را می داند و ادامه می دهد: «هر وقت به

خاطره ای از مبارزه با ضد انقلاب ها

جوانمردان ما، مردم محلی بودند

«انقلاب یک شبه شکل نگرفت و پیش از جنگ تحمیلی هم، ما شاهد غائله های زیادی بودم.» این را ادیب پارسا می گوید و حرفش را این گونه ادامه می دهد: «شورش ها در جاهای مختلفی شکل می گرفت. یک بار در منطقه «دولتو» در مرز ایران و عراق و بار دیگر در مهاباد و منطقه مرزی بازرگان.»

از میان حوادث سال های پیش از جنگ، خاطره ای را از ذهنش بیرون می کشد و می گوید: «منطقه ای بود در مرز بازرگان، نزدیک پل «قطور» که ضد انقلاب ها آنجا را محاصره کرده بودند. رئیس پاسگاه هم با فدا بیان خلق و ضد انقلاب ها دستش در یک کاسه بود و آمار، نقشه ها و تجهیزات نظامی مان را به آن ها می داد. کل نیروهای ما ۴۰ نفر بود؛ برای همین، من از مردم محلی هم کمک گرفتم. آن ها را برای مبارزه جذب کردم و اسمشان را «جوانمرد» گذاشتم. شب پیش از عملیات غافلگیرانه ضد انقلاب ها، به دلم افتاد که شبانه و مخفیانه مواضع تجهیزات نظامی را تغییر دهم. همین اتفاق باعث شد که نقشه ضد انقلاب ها، نقش بر آب شود و با آن همه نیرو و تشکیلات، شکست بخورند تا ما باز هم پیروز میدان باشیم؛ البته به خاطر این یک ماه محاصره و بیدار ماندن های طولانی، مدتی دچار بیماری شدید لرزش اندام شدم.»

